

استانبول؛ شهر کافه‌های شلوغ و کوچه‌های رنگی

مرور خرده‌روایت‌هایی از سبک زندگی مردم در ترکیه که همه آن را با دهک‌های قرمز نان سیمیت و ساحل‌های اترافش می‌شناسند



اکرم انتصاری | روزنامه‌نگار

پرونده

خیابان‌های شلوغ اطراف میدان تکسیم، صدای مرغ‌های دریایی که هر روز تنگه «بسفر» را می‌روند و می‌آیند، لپچه ترکی که برای ایرانی‌ها غریبه نیست، خیابان‌های شیب‌دار، جمعیت زیاد گردشگرها، دهک‌های قرمز نان سیمیت و تراموای قرمز که با صدای بوقش خبر می‌دهد کنار بروید؛ همه این‌ها می‌گویند شما در استانبول هستید. با این که در ماه‌ها و سال گذشته به دلیل شرایط کشور، سفر کردن رنگ باخته بود اما هنوز می‌توان سفرهای گذشته را مرور کرد و روایت‌هایی از آن چه در این سفر دیدیم و هنوز گوشه ذهن مان جا دارد، نوشت. روایت‌هایی که خرده‌سبک زندگی‌هایی است که در لابه‌لای زندگی مردم شهر جا خوش کرده است. در این پرونده می‌خواهیم با یک سفر کاغذی به استانبول برویم؛ چرخ‌های شهر بنیم‌هم‌هم از چیزهایی بگوئیم که در سفر کوتاه‌مان دیدیم.

نه اروپای محض و نه آسیای خالص

فاصله تهران با استانبول بیشتر از ۲ هزار کیلومتر است و این فاصله، رقم زیادی نیست وقتی فاصله تهران با زاهدان یا بندرعباس بیشتر از هزار کیلومتر است. برای این که موقعیت استانبول بیشتر دست‌تان بیاید، باید بدانید این شهر ۱۸ میلیون نفری بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین شهر ترکیه است و قرار گرفتن آن در کنار تنگه بسفر، دریای سیاه و دریای مرمره آن را به یک شهر استراتژیک هم تبدیل کرده است. تنگه بسفر دو قاره آسیا و اروپا را از هم جدا کرده و استانبول تنها شهر بزرگ جهان است که در دو قاره جهان قرار دارد. به همین دلیل وقتی وارد آن می‌شوید هم، استانبول را یک شهر دو تکه می‌بینید که به واسطه تنگه بسفر به دو بخش آسیایی و اروپایی تقسیم شده و البته شهر هم نه اروپای محض است و نه آسیای تمام و کمال. استانبول ترکیبی از اروپا و آسیاست و همین دوگانگی، آن را دیدنی‌تر کرده است.



حمل و نقل عمومی همه‌جوره واقعی!

خیلی وقت‌ها خواندن تجربه سفر بقیه حسابی کمک‌تان می‌کند. یکی از تکراری‌ترین این تجربه‌ها این بود که در استانبول، قید استفاده از تاکسی را بزنید چون کلاه‌بازی سرتان می‌رود. تلاش‌مان این بود همه رفت‌وآمدمان به قسمت‌های مختلف شهر را با حمل و نقل عمومی - شامل اتوبوس، تراموا، مترو، کشتی‌های شهری - انجام بدهیم. مسیرها را خیلی راحت به وسیله گوگل مپ پیدا می‌کردیم و مسیر مد نظرمان را می‌رفتم و می‌آمدیم. در این مدت اتوبوس‌های زیادی را دیدیم، مترو، تراموا و کشتی‌های زیادی را سوار شدیم و نکته‌ای که مشخص بود زیرساخت‌های قوی حمل و نقل در این شهر شلوغ بود و جالب این که فعالیت آن‌ها از ۶ صبح شروع می‌شد و تا ۱۲ شب هم ادامه داشت. اتوبوس‌ها متحدالشکل بودند و در این مدت اتوبوس فرسوده ندیدیم. بسیاری از مردم به همین واسطه حمل و نقل عمومی را انتخاب می‌کردند و ما برای سیدن از یک نقطه به دورترین نقطه از مبدأ، بیشتر از یک ساعت در مسیر نبودیم و از گره ترافیکی و ساعت‌ها پشت چراغ قرمز ماندن هم خبری نبود. کشتی‌های شهری که از چند اسکله مانند کاباتاش، کادیکوی، اسکودار و... در رفت‌وآمد بودند، طبق برنامه‌ای که در سایت شهرداری بارگذاری شده بود حرکت می‌کردند و کمترین توقفی، بی‌نظمی را حس می‌کردیم. ترکیه‌ای‌ها برای مسیری وسط گردشگری وسط شهر، تله کابین بودند و همه این‌ها بایک استانبول کارت (چیزی شبیه کارت اعتباری مترو) ممکن بود.



اسکوترها این جا، اسکوترها آن جا، اسکوترها همه جا!

پرطرفدار را جانداخت و از طرفی به سلامت آن‌ها هم کمک کرد.



یکی از نکته‌های جالب که آن را هم در فرودگاه و هم در همه نقاط شهر دیدیم، حضور پررنگ اسکوترهای برقی بود که در اختیار مردم قرار می‌گرفت و خیلی‌ها برای جابه‌جایی در شهر از آن استفاده می‌کردند و بعد هم آن را کنار خیابان یا در پارکینگ‌های مخصوص اسکوتر پارک می‌کردند و بعد هم به واسطه یک کد خیال‌شان راحت بود که اسکوترشان را یک جورایی قفل کردند و کسی نمی‌تواند از آن استفاده کند. ما بارها این اسکوترها را در سطح شهر دیدیم و استفاده از آن پیر و جوان نداشت. جالب این که این اسکوترها وسیله نقلیه محبوب نوجوان‌ها هم بودند و بارها دیدیم که آن‌ها به واسطه اسکوترها در شهر رفت‌وآمد می‌کنند، مسیرها را می‌شناسند و البته قوانین مربوط به آن را هم رعایت می‌کنند. الگویی که می‌تواند در خیلی از شهرهای بزرگ ایران هم پیاده شود، در دست مانند تجربه دو چرخه‌های شهرداری که در سطح شهرهای مختلف کشورمان می‌شود آن‌ها را دید و با آن فرهنگ استفاده از وسایل حمل و نقل عمومی و خانواده‌های مرغه‌تر.

شهر گپ‌زدن و رفاقت‌های دسته‌جمعی

هم ترکیه‌ای‌ها زبان بودند. البته شبیه این تصویر را شبی، نزدیک کاخ دلمایاچه دیدیم، وقتی جمعیت زیادی با لباس تیم ورزشی‌شان از پسر و پدر و دختر و مادر و فرزند داشتند از ورزشگاه فوتبال «وودافون» برمی‌گشتند. چهره شهر از چند خیابان بالاتر و حتی در مترو و اتوبوس، ورزشی شده بود و طرفداران تیم با شال گردن‌ها و لباس‌های راه‌راه مشکی و سفید تقریباً همه جا دیده می‌شدند، خلاصه خوش‌شانس بودیم که این تیم برده بود و همه خوش و خرم داشتند به خانه برمی‌گشتند. این را بعد از یک نفر شنیدم که هواداران فوتبال در ترکیه با بخت تیم‌شان دیگر همان هواداران قبل بازی نیستند و ممکن است دست به کارهای عجیب و غریب بزنند.

فروشگاه‌های بزرگ به اصطلاح «مال» در استانبول یکی، دو تا نبود و در هر جای شهر می‌شد سراغ یکی از آن‌ها رفت و البته برای گشتن هر کدام شاید یک روز زمان لازم بود. یکی از نکات جالبی که در این سفر متوجه آن شدیم این بود که این فروشگاه‌ها فقط تا ساعت ۱۰ شب فعالیت می‌کردند و نزدیک این ساعت نگهبان‌ها شروع می‌کردند به توضیح این موضوع برای گردشگرها. یکی از همین شب‌ها وقتی هنوز یکی، دو ساعت بیشتر از ورودمان به ورزشگاه نگذشته بود فهمیدیم که ای دل غافل، هنوز نیامده باید برگردیم. هنوز چند قدم بیرون نیامده بودیم که دیدیم مردم گروه‌گروه و دسته‌دسته در فضای بیرون فروشگاه‌ها نشسته بودند، گپ می‌زدند و اغلب‌شان



«نه» به پلاستیک ناموفق!

کیسه‌های پلاستیکی یکی از مشکلات همیشگی ما در بحث محیط‌زیست است و البته یکی از معضلات همه جای جهان است. در استانبول برای حل این مشکل به سراغ پولی کردن این کیسه‌ها در همه فروشگاه‌های کوچک و بزرگ رفته بودند. البته بی‌آن که بدانید! شاید هم ما از این موضوع بی‌خبر بودیم. یک بار وقتی از یک فروشگاه زنجیره‌ای برمی‌گشتیم و فاکتور خرید را نگاه کردیم متوجه شدیم برای هر کیسه پلاستیکی مبلغی لحاظ شده است. وقتی با کمک هوش مصنوعی سوال‌مان را فروشنده پرسیدم گفت این قانون ترکیه است. بار دیگر در یک برند آرایشی - بهداشتی به این موضوع برخوردیم و وقتی پرسیدیم چرا فاکتورمان از چیزی که حساب کردیم بیشتر شده است گفتند برای هر کیسه پلاستیکی یک لیر لحاظ می‌شود. البته این موضوع باعث نشده بود که مردم با خودشان کیسه پارچه‌ای بیاورند یا تدبیر دیگری برای خریدشان لحاظ کنند، به همین دلیل خیلی از اهالی شهر با علم به این که قرار است بابت کیسه‌های پلاستیکی پول بپردازند خریدهای زیادی انجام می‌دادند شاید به اندازه ۱۰ کیسه پلاستیکی یا بیشتر. به همین خاطر مهم است که فرهنگ استفاده نکردن از پلاستیک را جانداخت و هم‌زمان به فکر راه‌حلی برای آن بود. البته کیسه‌های پلاستیکی تنها بخشی از مشکل هستند اما بخش بزرگ و همیشگی ماجرا.



خرده‌فرهنگ‌های کوچک و بزرگ

ترکیه‌ای

جمعیت زیاد گردشگرها در استانبول، همیشه مان را به این فکر می‌انداخت که جای این همه گردشگر در ایران خالی است تا تخت جمشید، نقش جهان، بیستون و طاق بستان را ببینند. این جمعیت به حدی بود که برای دیدن مسجد ایاصوفیه باید در یک صف طولانی می‌ایستادید و مبلغ زیادی را آن‌ها هم به یورو می‌پرداختید تا بتوانید فضای داخل مسجد را ببینید. این یعنی ترکیه‌روی گردشگری حساب بزرگی باز کرده و بی‌دلیل نیست در چند سال اخیر توانسته بین چند کشور پرگردشگر دنیا قرار بگیرد. جالب این که در این چند وقت هیچ نگاه عجیب و غریبی از سمت مردم دریافت نکردیم. آن‌ها خرده‌فرهنگ‌هایشان را همان‌طور که داشتند زندگی می‌کردند، حیاط‌شان پر از گلدان بود و شب زیاد کوچه‌هایشان را با رنگ‌های رنگی و آویزان کردن گلدان‌ها از دیوارها جیران می‌کردند. در بازارهایشان صابون‌های رنگارنگی که دست‌ساز مردم محلی بود می‌فروختند و غذاهایشان را که شاید هیچ کدام به پای غذای ایرانی‌ها نمی‌رسید با قیمتی چند برابر تبلیغ می‌کردند و می‌فروختند. این همه چیزهایی است که در چند شب و روزی که در استانبول قدم زدیم، رفتیم و آمدیم، دیدیم. یک سفر جمع‌وجور کاغذی به شهری زنده، سرسبز و پر از کافه‌های رنگارنگ و مرغ‌های دریایی، که دوست دارد خیلی زود بیشتر پیشرفت کند و روی مافخر کشورهای دیگر حساب باز کرده است؛ از موزه‌فارا بی که تبلیغش را در مترو دیدیم تا ایستگاه «عمر خیام» که در اتوبوس با آن مواجه شدیم و حسرت خوریم...

[...]

کشتی‌های شهرداری
که از چند اسکله مانند کاباتاش، کادیکوی، اسکودار و... در رفت‌وآمد بودند. طبق برنامه‌ای که در سایت شهرداری بارگذاری شده بود حرکت می‌کردند و کمتر وقتی بی‌نظمی را حس می‌کردیم

کافه‌ها؛ مکان جدی دورهمی

برای خانواده‌ها

یکی از چیزهایی که در مدت کوتاه اقامت‌مان در استانبول خیلی به چشم آمد، جزئیات کوچک و سلیقه‌فروشنده‌ها حتی در مغازه‌ها و دکان‌های کوچک بود. دهک‌های کوچک نان سیمیت (نوعی نان شیرین شده با شیر و ترابین کتند) با رنگ قرمز همه‌جایک شکل و یک نشانه بود. در دست مثل آن تراموای قرمز که شاید در فیلم ویدئوهای مربوط به استانبول دیده باشید. میوه‌فروشی‌ها اغلب میوه‌هایشان را در بسته‌بندی‌های کوچکی که مناسب مصرف روزانه یا یک جمع کوچک بود، می‌فروختند. خیلی‌ها با ریسمان‌های گل مصنوعی میوه‌فروشی‌شان را تزئین کرده بودند. شهر پر از کافه‌هایی بود که گوش تا گوش پیاده‌رو را پر کرده بود و مردم برای نوشیدن یک فنجان چای و گپ‌زدن آن‌جا می‌نشستند. کافه‌هایی که گاهی تزئین‌شان یک رومیزی چهارخانه‌ای بود و یک گلدان روی میز. این کافه‌ها راه‌در محله آسیایی‌ها دیدیم و هم در محله اروپایی‌ها و حتی در محله‌ای که ساکنان آن عرب‌زبان بودند و اهل فلسطین. حتی کافه‌هایی تنها کارشان سرو شیرینی‌هایی مانند باقلوا با چای بود. در واقع مکانیسم کسب و کار شهروی کافه‌های چرخید. در شهر کمتر نیمکت یا صندلی برای نشستن پیدا می‌شد و این کافه‌ها بود که محل دورهمی بودند؛ از خانواده‌های خیلی معمولی گرفته تا خانواده‌های مرفه‌تر. گاهی فقط سرو یک استکان چای کمرباریک و گاهی قهوه و شیرینی‌های مختلف. گردشگرها هم هر بار یکی از آن‌ها را امتحان می‌کردند و این کافه‌ها نزدیک ظهر و شب رنگ‌ناهار و شام به خودشان می‌گرفتند. به خصوص اگر نزدیک به ساحل بودند و ماهی تازه به آن‌ها می‌رسید.